

هذا

کتاب پی سر نامه شیخ عطار و کتاب

ارواح شاه نعمه الله

کتاب جو اهر الذات و کتاب میلاج نامه

و الهی نامه و مختار نامه در تحت طبع و

هر چه زودتر از طبع خارج

و در جلو خان کوچک مسجد شاه

کتابخانه میر کمالی فروش میرسد

مطبعه « دانش » ناصریه

مجموعه کتابخانه
کتابخانه

که این کتاب

و ارواح شاد و نعمت آید

بیادش زنده تا کام سید عبد الله

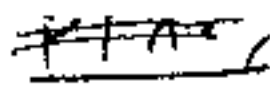
میر کمالی بطبع رسانیدم و کتاب بیین نامه

و زینت اجاب و مفاتیح الفسوح از طبع خارج شده

در کتابخانه میر کمالی بفروش

میر

و کتاب جوهر الذات و سلاح نامه و الهی نامه و مختار نامه در تحت طبع و همین بود
از طبع خارج و در جلوه خان کوچک مسجد شاه کتابخانه میر کمالی بفروش میرسد



فی کسر نامه عطار

بسم الله الرحمن الرحيم

قادر پروردگار جاودان
 خود ترا کی غیر باشد ای خدا
 لا یحرم غیبی نباشد در میان
 ظاهرین و باطنین و بی حدود
 اشکارا و در نهان و در عیان
 هم درون کنند خضران تو ستم
 تا ابد هستی و باشی جاودان
 ای ز تو پیدا شده جان جهان
 جان با کوان در رهت پنهان شده
 صد نیر از آن مال ز تو چیران شده

من بغیر از تو نسیم در جنب ک
 من خدایم ترا و انم ترا
 چون بجز تو نیست در هر دو جهان
 و دین و آخرین و ای احد
 دین جهان و آن جهان و در میان
 هم میان و هم نهان پیدا نوی
 در ازل بودی و باشی همچنان
 ای ز تو پیدا شده کون و مکان
 ای ز تو عالم بر از غوغا شده
 ای ز تو صریح خلقت گردان شده

ای ز وصلت عاشقان دل سوخته
 ای ز وصلت کار بازار آمده
 ای ز وصلت جانانان در فغان
 ای ز وصلت جانانان بریان شده
 ای ز وصلت زاهدان در تقویت
 ای ز وصلت عالمان در گیر و دار
 ای ز وصلت جانانان راج یافت
 ای ز وصلت عاشقان آتشگاه
 ای ز وصلت آسمان گردان شده
 ای ز وصلت کوکبان اندر طلب
 ای ز وصلت آفتاب اندر سیمای
 ای ز وصلت خاک را خون و چکر
 ای ز وصلت آب در کار آمده
 ای ز وصلت شد فواید عشق چون
 ای ز وصلت آتش از غم سوخته
 ای ز وصلت هر زمان هر این شدم
 ای ز وصلت غرق تو حید آدم

ای ز وصلت کار بازار آمده
 ای ز وصلت جانانان در فغان
 ای ز وصلت جانانان بریان شده
 ای ز وصلت زاهدان در تقویت
 ای ز وصلت عالمان در گیر و دار
 ای ز وصلت جانانان راج یافت
 ای ز وصلت عاشقان آتشگاه
 ای ز وصلت آسمان گردان شده
 ای ز وصلت کوکبان اندر طلب
 ای ز وصلت آفتاب اندر سیمای
 ای ز وصلت خاک را خون و چکر
 ای ز وصلت آب در کار آمده
 ای ز وصلت شد فواید عشق چون
 ای ز وصلت آتش از غم سوخته
 ای ز وصلت هر زمان هر این شدم
 ای ز وصلت غرق تو حید آدم

جامه وصل تو سپردم دوش
 همچو ابرو سپیدم در بازار آمده
 همچو موی در خواب سمران
 همچو اسبیل صد قربان شده
 همچو داودی در غریب
 چون سلیمان پادشاهی و یک
 چون خدیگ شب سراج یافت
 همچو عیسی آمد در یاسه دار
 اندرین راه پایی بی پایان شده
 می نیاسایند هرگز از شب
 غلط غلطان سرود سپر و پا
 هر زمان سپردم در کار آمده
 هر زمان در خاکت افتد هر کس
 اندر آن غم سینهات بر سر گوشه
 دو تیر سپردم گردان شدم
 با حرم در عین کعبه بد آمدم

ای ز وصلت کار بازار آمده
 ای ز وصلت جانانان در فغان
 ای ز وصلت جانانان بریان شده
 ای ز وصلت زاهدان در تقویت
 ای ز وصلت عالمان در گیر و دار
 ای ز وصلت جانانان راج یافت
 ای ز وصلت عاشقان آتشگاه
 ای ز وصلت آسمان گردان شده
 ای ز وصلت کوکبان اندر طلب
 ای ز وصلت آفتاب اندر سیمای
 ای ز وصلت خاک را خون و چکر
 ای ز وصلت آب در کار آمده
 ای ز وصلت شد فواید عشق چون
 ای ز وصلت آتش از غم سوخته
 ای ز وصلت هر زمان هر این شدم
 ای ز وصلت غرق تو حید آدم

من توام تو با سینه و ماتولی
 خود یکی بود و نبود اورا ددی
 من بوصلت عارفی مطلق شدم
 من خدا ایم من خدا ایم من خدا
 سر پسر نامه را اسدا کنم
 صد هزاران جنس خلق حیران مانده
 صد هزاران عارفان در گمشکو
 عاشقان آتش زنده در هر دو کون
 نفس با را جملد در آتش سوز
 چون نماید نفس با اندر نهان
 با تو گویم ستر اسرار نفسان
 چون ترا باشد کمال دین بحق
 جملگی اعضای تو ای غنچه
 عرش و فرش و لوح و کزنی و قلم
 گوهری جان در به پس تو کرده
 داد و بر باد غسر جاودان
 چون شوی که ز سر خویشین

در توام از من زین چون شکر در صوم خندان دوتی

در ای این حسنه ای در دوتی

محو شدم در تو گمشده تویی
 هم قسم بر خسته زود استخا تویی
 عازنی رفته نامی حق شدم
 فارغم از کبر و کینه و زهوا
 عاشقان را در جهان شیدا کنم
 اندر این راه نوح کریم مانده اند
 اندرین راه نوح کریم دل در شست شو
 نعره از نفس های یون یون
 بعد از آن شمع و صالحش بر فروز
 از زمان شاعر را پنی میان
 ای برادر عشق را عاشقش دان
 خویش را هرگز نبینی جز بجی
 ذات کلی این جهان را بر سر
 از نشان شد اسم در عالم علم
 با سکی و جایی خو کرده
 یخزان آنکه نی از پسر جان
 ترک گیری از حدیث ما دین

جمله را یک پستی ای مرد است
که تو راه عشق را نامل شوی
نگری و هیچ سوا این مردگار
عشق جانان جوهر جان آمده است
بست بدانت شمار نشما
این جهان و آنجهان با هم بین
عشق با انسان دان آمیخته
کشم ای آرام جان عاشقان
ای محالت عاشقان نشناخته
ای وصال ساکن را در بهره آن
ای وصال صادقان صادق شده
ای وصال عالمان در راهی بوی
ای وصال اولیاء اولاد حال
ای وصال آسمان بهم زمین
ای وصال شمس را در باو
ای وصال ماه را با لاله زده
ای وصال باد و آتش را هم

تا نپستی ای سپر رشته دور
بیت ره و بکت کعبه و بکت از روی
و انما در عشق با شیعی بی قرار
لا جرم از عشق چنان آمده است
کی بود خفاش را تاب ضیاء
بگذر از راه گمان و زبستین
روح اندر خاکدان آویخته
هم شوی در مان درون جسم جان
مرکب عشق درین ره تا خسته
جمله در راهند از ره بی نشان
در طریقت عشق خود لایق شده
در ره تقلید بسکانتند مو
و ابایشان ما در ای مثل قالی
بست در تسبیح رب العالمین
نور او در جمله عالم تابنده
گاه بدر که بلال بر زده
داد و صلت را ز ره لطف و کرم

ای وصلت بجز را بگذاختند
 ای وصلت کرد آب و خاک
 ای وصلت کوه را در گل زده
 ای وصلت سر در بای قدم
 ای وصلت آشکارا و نهان
 ای وصلت انبیا و اولیا
 ای وصلت زاهدان و مخلصان
 ای وصلت بهشت گشته در جهان
 ای وصلت از جهان پرور شده
 ای وصلت بر دو عالم سوخته
 عالمان در علم او در مانند اند
 عاشقان از عشق او حیران شدند
 زاهدان از زهد او رسوا شدند
 صد بیخ سال او اسرار یافت
 من خدایم من خدایم من خدا

هر زمان در دو کبر پرده احشده
 وادستی روح قدسی پاک را
 صد هزاران عمارش بر دل زده
 صد هزاران در در آرد از هدم
 ای وصلت بی بیان بی عیان
 ای وصلت عاشقان عارفان
 ای وصلت فیسی و هسیان
 ای وصلت بهشت پیدا و نهان
 ای وصلت عالم چون شده
 ای وصلت خانه نام سوخته
 عارفان از عرف او مانده اند
 بزرگم از نوعی دیگر جهان شدند
 در خیال زهد او شیدا شدند
 از فرید الدین لقب عطار یافت
 فارغم از کبر و کسینه و زهوا

سرلی سپر نامه را سید اکنم
 عاشقان را در جهان مشیدا کنم

در ذکر ای غار و صاحب نظر
 ای وصال و روشنائی در جهان
 ای وصال غمگسار مفسدان
 ای وصال رهنمای سبک کالان
 ای وصال سرشت افان شده
 ای وصال صدق صدیق آمده
 ای وصال ترک تجرید آمده
 ای وصال اولین و آخرین
 ای وصال وصل درین باخته
 ای وصال گشت بر ما آشکار
 ای وصال کرد در ندان مردمان
 باز دیگر سالک حق شدم
 من خدایم من جسد ایم من خدا
 تمزیی سر نامه را سپید کنم
 گفت احمد خواند یار آن انام
 دان نموده ستر امر از قدم
 راه را نمود آن عبس صفا

پاکت مردان را جهان آمد بر
 ای وصالت هم عیان بی هم زمان
 ای وصال شمع جان بکسان
 ای وصال در گشای طالبان
 ای وصال وصل عشاقان شده
 ای وصال همین تخلص آمده
 ای وصال کنج نقش بریده آمده
 ای وصال باطنین و ظاهری
 لاجرم در عشق جان در باخته
 سالکی گشته ز غفلت نامدار
 ای وصال بست گشته در جهان
 سالکی رفته نامی حق شدم
 فارغم از کبر و کیسند و زبوا
 عاشقان را در جهان شیدا کنم
 بسیار اولیا و اولیای غلام
 آوریده در معنی از خدمت
 خواجده دنیا و دین خیر الوری

سترحق نمود او در سترحق
 عارفان این معرفت دریافته
 طالبان در جستجوی او بند
 زاهدان یک شمه از وی یافته
 عاشقان دیدند روی او عیان
 رهبر عالم محمد آمده است
 ره از آن که تو مرد در رهبری
 راه داهی مستقیم دنیا و دین
 هر که در راه محمد گمراه یافت ^{و جهت}
 احمد است اینجا هدای مردگار
 میم را بردار احمد شد آمد
 بست این سپهر از جای گم
 کور را از جور رخ زیبا چه سود
 خود پرستی راه شیطان آمده
 راه مردان راه توحید آمده
 من طبری عشق احمد داشتم
 اسب را در راه احمد داشتم

در ره حق داد مردان را سبق
 سالکان مرکب در این راه یافته
 عالمان در گمشگویی او بند
 سالکان در سوختن در سپاه خند
 دستها شستند با ساعد ز جان
 اسم او محمود احمد آمده است
 تا نمائی در طایفه کج روی
 سترحق است رحمة للعالمین
 سترحق را از ذل آگاه یافت
 سترحق را با تو گشتم آشکار
 هشتم کن معنی الله الصمد
 ستراین را کی شناسد گاد و خرد
 کوه داند تاجه با کت آمد ز عود
 بت شکستن کار مردان آمده
 کار با توحید و قنبر بد آمده
^{بود بدون از طریق}
 نهم دین در راه احمد داشتم
 جان خود در راه احمد داشتم

من شراب از جام احمد خورده
 مصطفی مشیخ من است در راه
 من عطارم تو عفت مبین
 من خندایم من خدایم من خدا
 ستری سر نامه را پسید انتم
 بعد از این جوهر ندیدم از عفا
 ستری سر نامه را کرده عیان
 محو شد اخواب کفلی من بسم
 گنج پنهانم در این جسم آدم
 من وجود خویش را فانی کنم
 من با سدر آورم این جسم
 تا بداند عاشقان سوخته
 من برای حمد عالم آدم
 من بیایم راه عشاق آدم
 جسم خود را در دهن با خست
 اولین و آخرین من بودم
 من خدایم من خندایم من خدا

تویی را از حسیق عالم بر ذق آدم
 او مرا نبوده است راه یقین
 در ره حق را از اسرارم بسین
 فارغم از کبر و کینه و زهوا
 عاشقان را در جهان شیدا کنم
 من نوشتم ستری سر نامه را
 این زمان جویم نخواهد روان
 فارغم از خوف و از شادی و غم
 ستر اعدایم در این جسم آدم
 در لغایه حق بحق با ستم
 پس کشتار آورم این رسم
 اسم اعظم گشت در تن دوخته
 تا جرم در نفس آدم آدم
 تا جرم در عشق مشتاق آدم
 ستر معنی را بجای شمشیر
 خابرین و باطنی من بودم
 فارغم از کبر و کینه و زهوا

تقریب سر راه را میدانم
عاشقان را در جهان شنیدم

بود عطار می‌غیب شود پدید حال
حال با خالق غیب بود ای سپهر
در امور مستحق را پرده بود
از یقین خویش حاصل کرده بود
در علمی خود چو شوقی داشت او
جمله مردان در شنای ره شدند
حسب و جان مع دین و دل در باشند
ز پند راه علم را در قال و قیل
ای بوزادر غیر حق جز نیست کس
گر تو غیر می‌حق بسینی در جهان
چو کج اندر راه حق کین شوی
کز حسب و جان شوی کجی بدر
عقل او در گفت سودا میکند
عقل شیطان گفت من ز او بم
حق تعالی گفت ای ملعون شده

در ره تحقیق او را صد کمال
نی چو حال این خیال بی خبر
نی چو حال سودا در پرده بود
در یقین خویش حاصل گشته بود
بسیج علمی را فرو گذاشت او
در بقای حق بحق آگه شدند
تا کمال راه دین در یافتند
جمله را انداختن در آب نیل
اصل معنی را همین باشد و بس
بر تو گردد و روشن اسرار نهال
از وجود خویشین فارغ شوی
اگر زمان ز اسرار حق یابی حسنه
عشق سیردم خود بیغیا میکند
اوست سلطان و من نور انیم
از طریق راه حق بیرون شده

آدم دهنی ندیده با عیسی
 او من است و من ویم ای چهر
 اگر ترا دیدم در راه ما
 چون ندیدی آدمی را با عیسی
 ای برادر با کمال خویش باش
 بگذر از کسب و نفاق کیش را این
 خود پرستان اندر این کمر بند
 نفس انسان در راه عشق شد
 عشق را بگزین و نصبت را بسوز
 نفس اینجا مجاب راه دان
 این نقلیه است نه این راه است
 هر که اندر بند نفس خویش ماند
 در راه توحید جان ایشان کن
 در جمال حق جمال حق به بین
 من نمودم از براسه جملتان
 من خدایم من خدایم من خدا
 سترلی ستر نامه را سپید کنم

روح پاکش رحمت نعمتین
 لا حسد هم در راه معنی که رو کند
 آدم ما را دیدی رسو ما
 نام تو کردیم ابرو عیسی
 در راه توحید حق بی کیش با بسش
 تازسی در قرب رب العالمین
 در طریق عشق حق اگر نرسند
 عاشقان را در او پیش در خوشی
 تاشب تارکت کرد و بسچو رو
 این سخن را از اول آگاه دان
 راه تحقیق است در راه عشق
 از راه حق بسچو کافر کیش ماند
 دیده داد بار رو و دیده کهن
 در صفات ذات رب العالمین
 من سزاوارم برای جمله ان
 فارغم از کبر و کسب و ز جوا
 عاشقان را در جهان شیدا کنم

بود که گفت ما را در بچین
 پیشوا می ناست همچو مصطفی است
 بعد از آن عطار گفت ای کور کز
 تو بپندی صورت و اما ندان
 ای شیخ از گفت احمد در میان
 تو بصورت همچو کاشف خوانده
 خرقه ما تو پیش را پوشیده
 بخت پرستی میکنی در زیر دلق
 تو شکوک راه از خود کرده
 و ادم گاهی کرده این حسد را
 در خودی خود گرفتار آمدی
 راه بجز یاد دشت راه تو است
 ز دشتی سبیدی هماندی مستعد
 در کله زادی نشان راه تو است
 تو نمیدانی که من هستم حسین

بود که گفت ز یاد می کیش و دین
 لاجرم بود آنچه کوفی بی رواست
 از روز پست عشق کعبه خبر
 کی تو حرف حق احمد خوانده
 تو کجا دانی که هستی در میان
 و اصل حق را لولا کاشف خوانده
 و نکه سالوس را پوشیده
 سینما فی خویش را صوفی نخلق
 لاجرم در مسد بنزادان پرده
 می نشد پی هر زمان این حسد ترا
 لاجرم در عین بندار آمدی
 تو سخن گم کن که آن راه تو است
 تو کجا دست تو حسد از کجا
 غفلت را در راه معنی روشکی است
 بی هوا ما ایم بر روی زمین

من خدا ایم من حسد ایم من خدا
 فارغ از کبر و کینه و زهوا

سزای سپر نامه را پسید اکنم
عاشقان را در جهان مشید اکنم

<p>آنانی در قیامت در کرد هر دو عالم در دولت بگشا شود بگذری از گمشدگان از اسلام بود عشق حق را عاشق صادق سو مردی باشیم و در ره بی خبر نایدستی آدم مردم شوی چون ز هستی خودت باشد خبر من نه ز بر کاشته نمرود را لاشکی سجد و غایت آمده زان بر آمد هر زمانی موج کنج اسرار نهانی داشتیم حق حق است حق مطلق آدم فارغ از کبر و کسیند و ز هوا</p>		<p>این سخن را از سر مردی شنود جو بر عشق از تو پسید می شود لی تو در شک نامه در لعین انزان تو عشق را لایق شوی گر مرا از عشق تو باشد خبر استخوان خواهم که کلی کنم شوی در نه سپهر چون ز ابدان کور و کور کی تو انم کرد نه چنان دور بهر معنی بی نهایت آمده یا هم بکت خیره از بحر صف راه تو جید عیانی داشتیم راه حق را صادق عشق آدم من خدایم من خدایم من خدایم</p>
--	--	---

سزای سپر نامه را پسید اکنم
عاشقان را در جهان مشید اکنم

کفتم ای دارنده کون و مکان
 کفتم ای دارنده عمرشش مجید
 کفتم ای دارنده لوح و قلم
 کفتم ای دانای پنا آمده
 میکنم من ختم من بل پسر نامه
 لیکت در و ربای خون غوطه زنگ
 مردمان کفشد و جنبه دیده
 کفتم ایندم مسکدارم من نامه
 این نماز عشق مرا آنجا و صوا
 بعد از آن کفشد مروی مردکا
 گفت هریم ز کف منی حسین
 بار دیگر گفت ای صاحب نظر
 گفت پس آنجا بود کردن زدن
 این کفتم این حسین مترجان من
 ای در عین ختم بی سر نامه شد
 ای در عین از خودی در نامه
 ای در عین پنهانان عین

غیر تو کس نیست در هر دو جهان
 عرش و کرسی از تو هم صورت ندید
 این جهان و آن جهان از تو قلم
 خلق عالم از تو حیران آمده
 میکنم آلوده در خون جا به را
 بعد از آن کردم وضو در خون شام
 روی خود در خون چسب آلوده
 پس وضو سازم بخون امی پاکیز
 راست ناید سر بخون پاکت رو
 از تقوفا این زمان امری بیار
 تا ترا در راه من باشد یقین
 از طسیرین عشق تا را ده خبر
 بعد از آن بر سوختن آتش زدن
 منتشر شد در جهان ایمان من
 لیک در سبلان سر بر جا به شد
 لاجرم در بند دیوانه ام
 راه رفتند و بماندم این چنین

<p>ای در عین عارفان با وفا ای در عین سالکان با دین ای در عین صوفیان با صفا ای در عین انفس با در معصیت ای در عین عاشقی را با ادب</p>	<p>شان بر نشند و بماندم در قضا راه رفتند و بماندم آغین شان بر نشند و بماندم مستی خود خودی کردی بدی از معرفت جلد در تجرید دانه خشک لب</p>
<p>هر که او خود را منگلی شناخت اندر آن بجای بقای کل بساخت</p>	
<p>تمام شد کتاب بی سمرقانی حسب انخواست آقای آقا سید محمد میر کمالی خونساری طهران مطبعه قاضی سعیدی خونساری طبع شد بتاریخ پنجشنبه چهارم و بیستم ذی قعدة کبند محمد علی نادر خونساری</p>	